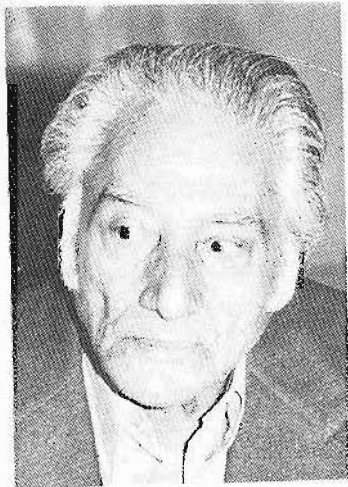


اندیشه های اجتماعی پروین



دکتر هادی حائری

چون «مصاحبه» در شماره ششم آشنا - به استثناء چند اشتباه چاپی - بسیار خوب تنظیم و چاپ شده بود، لذا طبق قول خود توضیحات خود را درباره شاعره نابغه ادامه میدهم. اما پیش از ورود به مطلب لازم است دو نکته ای که در مطلب قبلی از قلم افتاده بود را توضیح دهم. اول این که در هنگام وفات پروین، مختاری رئیس کل شهر بانی بود و نیز واژه «خوب» چندی تکیه کلام پروین بود.

حال برگردیم به پروین خصم رضاخان و ضد رژیم استبدادی، و در ابتدا تمنا دارد این نوشته چاپ شده ایرج علی آبادی «دریا» را به دقت مطالعه فرمائید: «... ارزش این اشعار، وقتی بیشتر می شود که می بینیم در زمان حکومت دیکتاتوری رضاخان سروده شده و حمله در درجه اول متوجه دستگاه سلطنت و شخص رضاخان است. امروز چه کسی نمی داند که سلطنت، یک دستگاه ظلم و زورویک تکیه گاه برای «استعمارگران» است؟ امروز چه کسی نمی داند که اموال رضاخان بدون ذرهئی کم و کاست، به زور از مردم اخذ شده است؟ چه کسی از ستم رضاخانی آگاه نیست؟ این صدای ملت، این صدای ناراضی و محکوم کننده ملت است که از میان اشعار «پروین» سر می کشد...» (کتاب جاودانه پروین اعتصامی - چاپ اول، فروردین ۱۳۶۲ - تهران - از صفحات ۷۴ و ۷۵).

ویرانه شد ز «قلم تو» هر مسکن و دهی

«یغماگر» ست چون تو کسی - «پادشاه» نیست
[درین بیت، حروف این چند کلمه (بطور مجزأ) وجود دارد: یا «سردار سپه»، یا: «پهلوی» یا «پادشاه»].

هنگام چاشت، سفره بی نان ما بین
تا بنگری که نام و نشان از رفاه نیست
دزد لحاف برد و شبان گناو پس نداد
دیگر به «کشور تو» امان و پناه نیست
از تشنگی «کدو بنیم» امسال خشک شد
«آب قنات بپردی» و آبی به چاه نیست
سنگینی خراج، به ما عرصه تنگ ساخت
«گندم» تراست! حاصل ما غیر «کاه» نیست!
در دوره تو، دیده جز آلودگی ندیدم
بر عیبهای روشن خوبشت، نگاه نیست
حکم دروغ دادی و گفستی حقیقت است
«کارتیاه» کردی و گفستی تباه نیست!!
صد جور دیدم از «سگ دربان درگهت»
جز سفله و بخیل! در این بارگاه نیست
مردی از آن زمان که شدی صید گرگ آژ
از بهر فرده، حاجت «تخت» و «کلاه» نیست
بی دوست مانده ئی تو! ازین خوی دشمنی!
یک مرد رزمجوی، ترا در «سپاه» نیست
[در شهریور است و حمله متفقین به حقیقت این
بیت پی برده شد که حتی یک روز هم...]

جمععی سیاه روز میه کاری تواند
باورم کن که بهر تو، روز تباہ نیست
[باور کرد ولی در موقعیکه دیر شده بود، در جزیره
مورس].

تقویم عمر ماست جهان - هر چه می کنیم
بیرون ز دفتر کهن سال و ماه نیست
سختی کشی، چرا که، تو سختی دهی به خلق
در کيفر فنک، غلط و اشتباه نیست
«قطعه ئی از شاعره نامی، پروین اعتصامی را...
[در بالا نوشتیم] با اشاره به این نکته که برای تبه
رضاشاه هیچ کس بهتر از «پروین»، آینه ئی در برابر او
نگذاشته؛ و حقا جز شاعر کسی نم تواند سرنوشت
قهاری مغرور را بدین شیوائی پیش بینی کند...»

(مهرماه ۱۳۲۲ دکتر احمد باقرزاده کرمانی نماینده امین مجلس و
استاد فقیه دانشگاه؛ از کتب آثار منتشر شده عارف - چاپ اول
۱۳۶۷ عصر جدید سازمان انتشارات جاوید - ص ۴۲).

توضیح «سفر اشک»

... طبق اظهار شخصیت اصیل و نجیبی که
اغلب وزیر و وکیل بوده و جز طریق راستی و درستی

راهی نپیموده است: این داستان کهنه سالهای اولیه جنابات رضاخان را در ایام قبل از آخرین سال سلطنت او به اطلاع رسانیدند. چه خوش فرمود سعدی: «نیش عرق، نه از ره کین است...».

گرچه راجع به «سفر اشک» قبلاً در صفحاتی دیگر توضیحاتی داده بودیم ولی لازم دانستیم این موضوع را مکتوم نگذاریم که اشعار «اشک طرف دیده را گردید و رفت...» موشح ابه این کلمات است: «امر گرگ هار، بر قتل شعر».

«قتل شعر» بدین مناسبت است که فی الواقع از آن لحظه به بعد هیچ کس جرأت نکرد مانند شعری که عثقی در آخرین شماره روزنامه قرن بیستم چاپ کرده و رضاخان را به لجن کشیده بود حتی بر زبان بیارزد. بعلاوه واژه «شعر» دارای سه حرف است: ش. ع. ز. - که «ر» حرف اول «رضا» و «ع» یعنی «عثقی» و «ش» «شاعر» می باشد و در نتیجه در «علم بدیع صنعت موشح» نیز چنین می شود: ۲

«امر گرگ هار بر قتل شاعر: عشقی «رضا»

یا:

«امر گرگ هار، بر قتل رضای عشقی شاعر».

چون در آن زمان ادعا می کردند که علت قتل، و قاتل! ناشناخته مانده است! - بدیهی است که نام کامل او: سیدرضا عشقی بوده است که به اختصار: «رضا» نامیده می شده («سیدرضا» میرزاده همدانی عشقی، ناز از همدان وارد شده بود...).

(نویسب آزاد یکی از دوستان صبی عشقی و وکیل پایه یک دادگستری) روزنامه فتنگی (نامة تازه) سه شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۲۶).

در آن روزهای پس از «تور» شایع شده بود «رضا» نامی، او را به قتل رسانده، و چند بیتی بر سر زبانها بوده که در آن، این مصراع وجود داشته است:

«شهید ساخت (رضا) را (رضا) به امر (رضا)»

رضای اول: «عشقی»، رضای دوم:

«تورریست» و رضای سوم هم «دیکتاتور وقت».

۱) اشک طرف دیده را گردید و رفت

اوفتاد آهسته و غلتید و رفت

۲) مدتی در خانه دن کرد جای

مخزن اسرار جان را دید و رفت

۳) رنجشی مسا را نبود اندر میان

کس تمیذاند چرا رنجید و رفت

۴) گرچه دریای وجودش جای بود

عاقبت یک قطره خون نوشید و رفت

۵) گشت اندر چشمه خون ناپدید

قیمت هر قطره را سنجید و رفت

۶) همچو شبنم در گلستان وجود

بر گل رخساره‌ئی تابید و رفت

۱) اوفتاد اندر ترازوی قضا

کاش می گفتند چند ارزید و رفت

۲) رونق و رفت گرفت از چشم و قلب

میوه‌ئی از هر درختی چید و رفت

۳) بر سپهر تیره هستی، دمی

چون ستاره روشنی بخشید و رفت

۴) قاصد معشوق بود از کوی عشق

چهره عشاق را بوسید و رفت

۵) تلخی و شیرینی هستی چشید

از حوادث باغبان گردید و رفت

۶) شد چراز پیچ و خم ره، باخبر

مقصد تحقیق را پرسید و رفت

۷) عقل دورانیش با دل هر چه گفت

گوش داد و جمله را بشنید و رفت

۸) رزمهای زندگانی را نوشت

دفتر و طومار خود پیچید و رفت

۹) از نسخه خطی یکی از دوستان - جناب محمد بهران - که زمانی

در قم، توثیق آستانه حضرت معصومه علیها السلام را بعهده داشت،

یادداشت شده است. متن نسخ چاپی - به این نسخه - جز نامظم

ساختن ترتیب موشح، و در دیوان افزودن سه بیت به آن، تفاوت

محسوس ندارد.

بنما گر و دزد موشح

«همه بنما گر و دزدند درین معبر»

(بروین)

در کتاب «نقد الشعر» - ص ۱۹۷ - آمده است

که: «در علم بدیع، صنعت موشح عبارت از اینست

که در اول ابیات، حرفی آورند که چون آنها را به هم

متصل نمائی، تشکیل اسمی - یا: عبارتی - دهد».

سردار سپه پهلوان آدم کش، دشمن مردان شجاع

کشور: (بروین).

۱) س سالها عقل دکان داشت به کوی ما

هیچ نوشی نخریدیم زدگانش

۲) راه دور است بسی، ملک حقیقت را

کوش کس پهای نجفتی به بیابانش

۳) دامن عمر تو، ایام، همی سوزد

مزن از آتش دن، دست به دامانش

۴) اگر ت آرزوی کعبه بود در دل

چه شکایت کنی از خار مغیلاتش

۵) روح را، زب تن «سفله» نیمازاید

روی پیار آن به پیرایه عرفانش

۶) س سردار پُر کنند از گوهر و دُن دامن

آنکه اندیشه نبودست زعمانش

۷) پست اندیشه، بزرگی نکند هرگز

گرچه یک عمر، دهی جای بزرگانش

۸) منظور رضاخان است که «سرانجام» گوهر به کار

آورد/ همان میوه تلخ بار آورد

۹) همه بنما گر و دزدند، درین معبر

کیست آنکونگر رفتند گریبانش؟!

۱۰) کو آنکس که به امر رضاخان، او را از هستی ساقط

نکرده باشد؟!

۱۱) پاسبانی نکند بنده چو ایمان را

۱۲) «دیو» زان «بنده» چه دزدد بجز ایمانش؟

۱۳) بنده‌های! اعلیحضرت! چیزی نداشتند جز ایمان که

آن را هم به دیو - که همان اعلیحضرت (!) است -

فروختند یا بهتر بگوئیم: دین و ایمانشان را دزدید.

۱۴) همه دود است کباب حسد و نخوت

نخورد کس نه زخام و نه زبیرانش

۱۵) لشکر عقل، بی فتح تو، می کوشد

چه همی گُند گنی خنجر و پیکانش؟!

۱۶) «وقت» فرخنده درختیت «هنر» میوه

شب و روز مه و سالند چواغصانش!

۱۷) از کمال و هنر و جان، توشوی کامل

عیب و نقص توشود پستی و نقصانش

۱۸) نفس، دیویمت فریبنده، از او بگریز

۱۹) سربه تدبیر به پیچ از خط فرمانش

آ آنکه، او در ره ظلمات، فروماند

۲۰) چه نصیبی بود از چشمه حیرانش

۲۱) دل اگر پرده شک را ندرد؛ هرگز

نبود راه، سوی درگاه ایقتانش!

۲۲) میزبانی نکند چرخ سیه کاسه

منشین بی‌همه بر سفره الوانش

۲۳) کعبه مان، عجب شد ولاشه در آن قربان

وای و صدای براین کعبه و قربانش

۲۴) شخصی از بحر سعادت، گهری آورد!

۲۵) خُفت از غمتگی و، داد به زانانش

۲۶) اشاره ایست به استقرار مشروطیت در ایران و

سپس سپردن آن به رضاخان و مزدورانش!!

۲۷) دل، پریشان بُد آن روز که تنها بود

کرد «جمعیت ناهل» پریشانش

۲۸) شاعره نابغه، بارها در اشعار خود، جمعیت ناهل

را معرفی فرموده است.

۲۹) شیرخواری که سپردند بدین دایه

شیریک قطره نخورد دست زبستانش!

۳۰) معبد آنجا بگشودی که (زر) آنجا بود!

۳۱) سجده کردی گه و بیمگاه چو یزدانش!!

۳۲) نیست جز خار و خشک هیچ درین گلشن

شوره زاریست که نامند گلستانش

۳۳) مخور ای یارا! نه لوزینه و نه شهدش

مخمر، ای دوست! نه کرباس و نه کشانش

۱) ره اهریمن! ازان شد همه بسج و حبه
تا اهریمن ز سرگشته حیرانش
۲) دهر هر تنه نهند، بگدر و بگدرش
چرخ هر لحظه دهد، ملگر و مستانش
آ) آنکه عمری پی آسایش «نن» کوشید:
کاش یک لحظه به دل بود غم «جانش»!
۳) نفس، با هیچ جهاندیده نخواهد گفت
راز سرپشته رسم و به پنهانش
ش) شد «عید روزی نسکان» سرف و جاهش
«شد پریشانی پد کمان»، سروامانش
(نفس بلید مستبد مورد بحث پیوسته منظور
سپه روزی نیکان و پریشانی پاکان این دیار فرمان
صادر می کرد).

۴) جهل چون تپیره و غم چو خورشید
نکند، هیچ جزاین «نور» گریانش
آ) آهن عمر تو، شمشیر نخواهد شد
نبری تا بسوی کوره و سندان
۵) علم پیوسته روان تو: همی جوید
نوهی پاره کنی رشته پیمانتش؟!
۶) کشور کشور ایمن جان، خانه «دیوان» شد!
کسی ندانست چه آمد به «ملیماش»؟!
(منظور، همان مشروطه است که مجدداً مُبدل به
استبداد رضاشاهی شد!).

طبق گفته فرد مورد اعتماد، در ماههای بعد:
ابیات آن اضافه و با جابه جایی «از صنعت بدیع
موشع» خارج و به «قصیده» تبدیل شده است با این
مطلع: «ای شده شفته گیتی و دورانش/ دهر
دریاست بیندیش زطوفانت».

یکم - اظهار نظر نکته شناسان و شعر پروین:

«... نمایندگانی که از طرف اکثریت نزد رئیس
دولت [رضاخان] رفته بودند به ایشان گفته بودند که
این عمل [قتل عشقی] باعث تزلزل امنیت است...
مشاریه = رضاخان | اظهار کرده بود: «چه اهمیت
دارد قتل یک نفر.!! چرا در جنگهای ما که آنقدر
کشته می شوند اظهار تأسف نمی کنید؟!... وی
همانطور به مردم نگاه می کرد که یک صاحب
منصب در میدان جنگ به سربازان و کشته شدن آنان
نگاه می کند!... او از لحاظ عدد به فاجعه نگاه
می کرد نه از لحاظ اخلاق و قانون و رسومات
کشوری!... یک نفر چه اهمیت داشت؟!... روز
دوم حمل هم «به زند و مجروح کردن مردم» اهمیت
نداد! بعد از ده سال نیز دیدیم که در واقعه مشهد و
هجوم شبانه به مسجد گوهرشاد که به دستور العمل

وی صورت گرفت باز «سه کشتن و زدن مرده»
اهمیت نداد!...».

و بعد الشعراء و... در تاریخ مختصر ایران، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

حکایت کرد سرهنگی که «گرس»
که «دشمن» را از پشت قلعه ازانید
به «خون کششگن»! شمشیر کشیدم!
بر آتشهای گیتی! آبی نمائیدم!
ز پای مالدان گشاید «جنگال»!
«سرتک» از دیده «مغزلان»! چک کشیدم
ز جبه «فتنه»! هر تله ای چسبیدم
همان سرپشته! به «سه خوهان»! چسبیدم
بگفت این خصم را راندیم، اما:
بگئی زو کینه حذر، پیش خوانیدم!
از بین دشمن! در افکندم، چه در حمال!
چو عمری با «عمری نفس» مانیدم!
ز «غفلت» زیر بار «عجب» رفتم!
ز جبه این باور تا خود کشانیدم
دیدیم استخوانی را، در میان
«سنگ» پستمان را، از بی دولیدیم!
(از نسخه دیوانه پروین)

دوم - اظهار نظر نکته شناسان و شعر پروین

«... آنان که با قلدربها و خلاف قانونها و
استبداد... طرف شدند... در حبسها و تبعیدها با
خواری و فقری بردند... و مثل اشخاص جذامی و
مسلول با آنان معامله شد... همه شان - جز یکی
دوتا - کشته شده و امروز نیستند: ولی روح آنان
می خواهد به بازماندگان... و به مردم فردا بگوید که
چگونه ایران را در بستر خواب و به دست اولاد
خودش خفه کرده اند...» (سک الشعراء بهار، تاریخ
احزاب سیاسی - مجله دوما، ۱۳۶۳ هـ. ش، امیرکبیر ص ۸۷).

«... در زمانه پروین... «جاهل» فرمانروا
شد!؛ «آزاده» در «بند» برسد!؛ و فاسق و فاجری
چون رضاخان بر هستی و ناموس ملت مسلمان حاکم
گردید...» (تألیف - نگارش بر اشعار پروین - تهران ۱۳۶۲
- سرور - حدواسیما جمهوری اسلامی - ص ۵۴).
ببین ای دوست! ما را «بیم جان» است!
کجا آسایش آزادگان است؟!
فراخ این باغ و گل، خوش آب و رنگ است
«گرفتاریم و» بر ما «عرصه تنگ» است!
نشره های غم و شادی، یکی نیست
«گرفتاری و»! آزادی، یکی نیست

گئی «نفس» از «رو»... «گردد دگرگون
چه تپیرم نزد ریس «حس»! بیرون!
کجا خواهد نهاد رین «نفس»! بی
چه خواهد شد ریس «حس»! غم افزای!
چه خواهد داشت «غیر از ناله و آه»!
چه خواهد کرد «این «عمر کوتاه»!
(از عجاب است که پروین در چند جا، «عمر
کوتاه» و «مرگ زودرس» خود را پیش بینی فرموده
است همچنین قتلش را با داروی «طیب»!
چه خواهد حونه غیر از «نفسه غم»!
چه خواهد گفت با مهتاب و شبنم!
چه گسار آورده ام جسر «محنت و درد»!
چه خواهد ببرد، زی یاران «ره آورد»!
چه سود از حمنن و گردن کشیدن
چمن را از شکاف رخنه دیدن
«درو پام قفس» بازم و دم شد!
پرم کشنده و غریانی پرم شد...
(ترجمه: «نگرش بر اشعار پروین»، از انتشارات صداوسیما... از
صفحات ۵۵ و ۵۶).

سوم - اظهار نظر نکته شناسان و شعر پروین

«... شاهی نو (رضاخان) می آید و بساط خاندان
قاجار بر چیده می شود... حاصل همه وعده و وعده
بر چیده شدن بساط مشروطیت تازه گسترده شده
است. پروین، شاعر این عصر دروغ و دهشت
است. - او - زمانی را «درمی یابد» که آزادی با خون
بدست آمده را از کف «مردمی سنگ شده»! بیرون
کشیده اند. دیکتاتوری با تمام مظاهرش بر سر مردم
بینوا و بهت زده «سایه ئی هولناک» افکنده است.
دستگاه پلیسی، جایگاه رفیع مشروطه را غصب
کرده... دشمنان مشروطه همه در رأس امور! جایگزین
شده اند! «فرخی» شاعر یزدی را... در زندان
مخوف عصر «پهلوی» شهیدش می کنند. «عشقی»
شاعر انقلابی را که برده از دروغ جمهوری و «مجسمه
فریب» برداشته است به قتل می رسانند... «مدرس»
را به زندان می افکنند و با «بی رحمی»
می کشند... [و پروین را نیز... (بعرب اندر باد -
کتاب جاودانه پروین، ص ۱۱۲ - تهران ۱۳۶۲ شمسی. بفا
«یادنامه پروین» - صفحات ۱۸ و ۱۷ - تهران دنیای ما -
۱۳۷۰ ش):

نهاد کودک خردی بسره ز گل تاجی
به خنده گفت: «شهان» را چنین کلاهی نیست
بر او گذشت حکیمی و گفت: «ای فرزند»

خود، ای ملت ایران! این گنج را که عبارست از این مملکت آنچه درآست، باساک و نگهبان باش).

به هرجا، برافکنده اند این کمنده چه دیوار کوشه، چه پشم بلنده! (دزدانی که این رژیم شاهی را بر پا کرده اند به «رجا که برایشان سودی داشته است کمنده سرفت و خیانت و جنایت را افکنده اند).

دراین «دخمه»! هرند، «گرفتارهاست»! به و رسمها، «مرزها»!؛ کارهاست! (بدبویی است که متوجه موضوع گسترده و دامنه دار بسته شده اید. «وی از فضل آن غصه، نکته‌نی فرمود»).

شب، از باغ گم شده گل و حارمانند خنک «باغبانی» که بیدارمانند (با هجوم این جانیان به وطن دوستان واقعی، روزها نیدین به شب شد؛ و در شب، گل از باغ گم شد. گل را از میان برداشتمند تا نابود ساختند و خار را بجایش گذاشتند - یعنی تمام حویلیها و حویلیها را بردند و بدها و بدبها را جایگزین کردند. ای باغمان!، ای ایرانی!، «بیدار» شو و به خود آئی...).

به «حفتس» چرا پیسر گردد «جوان»؟! به «رهزن»! چرا گسرد «کاروان»؟! (درخت جوروستم هیچ برگ و بار نداشته/ اگر که دست مجازات می زدنش نری. وگرگه «بدمنشی» را کشند بر سر دار - به جای اونشیمه به زور، ازو بتری... بروین «مناظره» - جوان ایرانی چرا با خور و خواب، خون را به دوران پیبری می رساند و کاروان و کاروانی برای چه با رهزن و درد و جانی! همکاری و نمای دارد؟! «شماره فوق از پروین - منویات - شاپور - جبرنگ از روح پرور کرده شد و سوزناکند آغاز کرد...»

پنججم - اظهار نظر... و قطعه مناظره پروین

«... پروین اعتراضی در فطرت، انسانی تند خور پر خاشاک نیست و در استفاد از زشتیها و بد کرداریها نیز نهی گهتار او بملذرت خنونت آمیز و انتقام جویانه است. یکی از این موارد کمیاب: در شعر «مناظره» است. میان دو قطره خون که یکی از دست «تاجوری»! و دیگری از پای خارکی بر زمین چکیده است. قطره خون «تاجور»! خواهان دوستی و یگانگی است! و می گویند که ما هر دو از یک چشمه ایم:

هزار قطره خون در پیاله، یک رنگند تفاوت رنگ و شیرین نمسی کشد اثری ز ما دو قطره کوچک، چه کار خواهد داشت!؟

دو خیمان هرزه اش بر سینۀ مردم فشار می داد و می خواست راه نفس را برهنه بندد.

زستروترین و سبهاکارترین پرورده های رژیم پوسیده استبداد به اشاره قدرت دوزخی امپریالیسم و در بناه سر نیزه و شلاق، به بلندترین بانگاههای اداری و نظامی کشور، عروج نموده بودند. در سیمای نفرت بار آن دوران جز تسلط زور، و غلبۀ حرص، و رواج دروغ! چیزی دیده نمی شد. فساد در همه شئون زندگی کشور زخند کرده بود و مانند گل مسموم هزار رنگ، پرده آرزو را به کساری رده - با غروری نفرت انگیز - جلوه می فروخت! هیچکس بر جان و مال و شرف و ناموس خود ایمنی نداشت... مسلم است که این وضع نمی توانست در روح شاعر و در سخن نثر او تأثیر نکند: بر عکس، می توان گفت که فشار ستم بی حدی، که بر مردم روا داشته می شد پروین را خرد کرده... از آن گذشته - تربیت ادبی و اخلاقی او در سایه پدر ادیبی مانند یوسف اختصاصی: از کودکی برای بروز روح بدبینی و اعتراض، زمینه مساعدی در پروین به وجود آورده [بود]... (کتاب جودیه پروین - فصلی - صفحات ۳۲۲-۳۲۳ تهران ۱۳۶۶. ایضا: «ادبانه پروین» - ص ۶۶ - گروه تری ملی دهشتی، سال ۱۳۷۰. تهران).

«بساط سپیدی» «انجمنی» گرفت ز ما به ماهی. «ماهی»! گرفت جهان چون دل بست برستان. «ساده» ما از دیده پنهان و «در راه» جدا، به «سرمزنی» کابینتور «خون» کشد در آن خواب: «آزادگان» چون کشند!؟

من از چرخ پیسر، چمنی سنگین... که از «ضعف پیروز» نگردد حسی! (دربانجا منظور از ضعف پیروز: منجمله «ایران پیر» است: کشور ما... «این کشور شش هزار ساله».)

سه هر دست فرسوده، کاری دهد؟ به هر پشت که هیله، یاری نهاد؟ بسی ریخته - گسگشت زمین راه راست! بسی خفته، چو روز شد، بر نه خاست! (بسیار کسان که حاضر نشدند از راه راستی و درستی منحرف شوند و از آن طریق رفتند و در نتیجه بناگاه، گم گشته نیست و نابود شده اند. بسیاری هم در سایه شها به قتل رسیدند).

«عسی» کی شود «دزد تیسره روان»؟! نسوخود باش این «گنج» را «باسبان» (آخر... «دزد»، کجا پاسبان و محافظ خواهد شد؟! که مقصود رضاخان و مأمورین اوست، تو

میرهن است که مثل تو «بادشاهی»! نیست نرایس است همی برتری که بر در تو «بساط ظلمی»، و «افزاید دادخواهی» نیست «تو» مان خلق خدا را نکرده «تاراج»! غذا و آشت از «خون و اشک و آهی»! نیست هنوز گنج تو، ایس بود ز حبسه «دیو»! هنوز «روی و ریا»! را، سوی تو، راهی نیست کسی «جواهر نای» را، نخواهد بود و یک «تاریخ شاهی»! گناه هست و گاهی نیست! به «آزبان» «مادی»، نه «وامدار هوی»! ز حرص - گناه، «ساق» پر کاهی نیست نرفته بی به دستتانی «عجب و خود بینی»! به «سرمزنی» ز «غور و هوی»! سباهی نیست شهید محکمه «بادشاه»! «دیوانه»! بی به محضرتو، غیر حق، گواهی نیست... (شعر پروین - صفحات - گنج این)

«... دو شعر گنج این، پروین کرد کنی را که تاجی از گل بر سر بهاده به خنده آن را برتر از کلاو «شاهان» می خواند...» [که چون رضاخان هم یکی از «شاهان» بوده بنابراین، روی سخن با اوست!]

ترا فرشته بود زهنمون و «شاهان»! را به غیر «همین نفس»، پیر راهی نیست «طلا»! خدا و «صحن» ملک و «طریقت» اثر»! چیز آسمانی «بندار»! اسجده گاهی نیست... (دکتر حشمت مؤید، نقل از دیوان پروین - یادنامه پروین - فصلی - تهران ۱۳۷۰ شمسی).

«فات» مان پیغم است و «بیاع» ملک صغیر تمام، حاصل ظلم است! «مال و جاه»! نیست! تو در گذرگه خلق خدا «کشندی چاه»! به رنگدار حیات تو، «سبب چاهی نیست» تو، نقد عسر گرانمایه راه ساخته می... در این چریده تو، «صفحه سباهی»! نیست به پیش پای تو گد «خاک» و گد «زر» است، چه فرق! به چشم بی «ضعف» ات، گوید، بز کاهی نیست در آن سفینه که «آزوهوی» است، کشیدان: غریب حادثه را! ساحل و پناه هی نیست (پروین)

چهارم - اظهار نظر... و مشنوی شاپورین پروین

«پروین اختصاصی در دورانی به کمال قدرت سخن خویش رسید که پرده سیاه دیکتاتوری بر سراسر ایران کشیده شده بود. چکمه سنگین دیکتاتور و

شماره نهم، بهمن و اسفند ۱۳۷۱ ۳۹

بیا شویم یکی قطره بزرگتری
 قطره خون خازکن، این دعوت را رد کرده و...
 به خنده گفت میان من و تو، فرق بی است
 تویی ز دست «شهی»! من زبای کارگری
 برای مهری و اتحاد با چومنی
 خوشتر اشک بیستی و خون رنجبری
 ترا به مطبخ «شه»! پخته شد همیشه طعام
 مرا به آتش آهنی و آب چشم نری
 نواز فریوه می نایب، سرخ رنگ شهی!
 من از نکوهش خاری و سورش جگری
 این سخنان اگر چند با ملایمت مهبود و لحن
 آشتی آمیز پروین ناسازگار است لا اقل منطقی دارد
 که علت جدائی و اختلاف را توضیح می دهد، اما
 دنباله ابیات آنجا که پروین به داوری میان طرفین
 مناظره پرداخته و تاجور را بی رحمانه محکوم ساخته
 است نمودار غضبی غیر مهبود است:

ز قب، بندگی این بستگان شوند آزاد
 اگر به شوق بهائی زینند بان و پری
 بتیم و پیروز اینقدر خون دل نخورند.
 اگر به خاندان غارتگری فتنه شبری
 به حکم ناحق هر «سند» حلق را نکشند
 اگر ز «فتن پند»! پریشی کنند پیری
 درخت «جور و ستم» هیچ برگ و بار نداشت
 اگر که دست مجازات می زدش تبری
 مپهر پیر نمی دوخت جامه بسیداد
 اگر نبود ز صبر و سکوتش آستری
 گر که «بدمشی» را کشند بر سردار
 بجای و نشنند به زور، ازو بتری
 (پروین)

چنین داوری خشم آلوده‌ئی از زبان پروین در
 حقیقت واکنش تلخ و نومیدانه یک انسان
 مردمی دوست و حساس است که کاسه صبرش لبریز
 شده و خود را در برابر قدرت حاکم بر جامعه، ناتوان و
 دست بسته... می بیند... با ظلم و پلیدیهای رایج،
 می توان و باید مبارزه کرد...» (دکتر حسام مؤید -
 یادآور پروین انصاری - صفحات ۳۷۹، ۳۷۸ - از نشرات دیوار
 مادر ۱۳۷۱ هجری).

«در نخستین بیت از دو طرف «مناظره» سخن
 میرود: دو قطره خون موضوعی است بی سابقه و جای
 برخورد این دو قطره بر سرگذری است که هر دو بر
 خاک افتاده اند و یکسان می نمایند و گرنه پیش از آن
 هر یک جایگاه و منشأ متفاوت داشته است...
 «دست شاه» کجا؟! و پای کارگر؟ و تجانس خون
 آنها با یکدیگر! اگر سختی بین قطرات منظور باشد
 میان خون خازکن و رنجبر و اشک بتیم، تواند بود...

پروین... دو گروه متفاوت را در جامعه در برابر هم،
 می بیند: زیردستان متمم برخوردار؛ و فرودستان
 درمانده و گرفتار! این تفاوت تبیین در مقایسه، بین
 حالت متضاد دو قطره خون تجسم می یابد... یکی
 از مطبخ «شاه» طعام یافته است؛ و دیگری به «آتش
 آه و آب چشم تر...» (دکتر «حسین یوسفی - کتاب
 «چشمه روس» از صفحات ۱۹۰، ۲۱۶ - تهران انتشارات علمی -
 ۱۳۶۹ ش).

بگفت: من بچکینم ز پای خازکنی
 ز رنج خاز که رفش به پا چونیشتری
 تسو، ز فراغ دل و عشرت آمدی به وجود
 من از خمیدن پستی و زحمت کمبری
 قضا و حادثه نقش من از میان نبرد
 کدام قطره خون ز بود چنین هنری؟...

ترجیح یک یک افراد به پادشاه

«... قطعه «بایه و دیوار» از اشعار خانم پروین
 اختصاصی... او در این سروده خود خواسته است
 بگوید که بایه و بنیاد هر مملکتی یک یک افراد
 ملت - یعنی تک تک مردم - هستند؛ نه شاه.
 وی، افراد ملت را به پادشاهان ترجیح
 می دهد...» (یادداشت‌های مربوط به دوران پهلوی).

«... سروده‌های این دختر دلیر، چنان سرشار از
 راستی و کوبندگی است، و چنان برهنه، عملی ستم را
 رسوا می کند و می گوید که سانسور چنان.. تاب
 تحمل یک ذره آن را نداشتند. این یورش به استبداد
 - وارتجاع - نه تنها در شعرهای مشهور و مشخصی...
 خودنمایی می کند و چونان براده الماس در «چشم
 درندگان» می نشیند؛ بلکه در بیشتر قصاید و
 «مناظره‌های» معمولی شاعره مظهر ما نیز بجلی
 مستقیم و غیر مستقیم دارد. فی المثل در قطعه «بایه و
 دیوار» سرانده به تمثیل، «بایه»، را - که میتوان
 گفت کتابت از عمق جامعه و توده تولیدکننده
 است - در برابر «گستاخی دیوار قصر شاه» به
 پاسخگویی، واهداد:

گفت دیوار قصر پادشاهی
 که: پستی مرا سزاوار است!
 هر که مرا نند من، سرفرزد
 پادشاه و پند منوار است!
 فرختم زان سبب که سایه من
 جای آسایش «جهانندان» است!
 نقش بام و درم ز «سبب وزر» است!
 پرده ام! از حریر گلزار است!
 در پناه من ایمن است از رنج
 «شاه»! گسرخفته یا که بیدار است!...

«بایه» گفت: بیغزبه خویش مدار
 در دیوار و بایه؛ سبب زار است
 پستی منی کسه سرده هنری
 هنر و فضل را خیر پندار است!
 معرفت هر چه هست در «معنی» است
 نه درین صورت پندار است

گرچه فرخنده است «مرغ همای»
 چونکه افتاد و سرود: «مردار» است!
 از تو، کار تو پیشرفت نکرد
 نکته دیبگری درین کار است!
 همه سنگینی تو، روی من است
 گر «جوی»، گر هزار «خروار» است
 «تو» ز من داری این گرانگی
 «پیکری روان» سبک زار است

ملت: روان و روح است - شاه:
 پیکر کالبد - تن - «پیکری روان... تاهی که ملت
 را نداشته باشد، سبکبار می باشد». «سبکبار (در
 اینجا) مطابق متون فرهنگها: سبکبار، بی خرد،
 فرومایه، خوار، سفیه، ابله...».

گرچه این «کاخ» را منم بنیاد:
 سخن از خویش گفتم «عار» است
 [این بیت، صنعت بدیع «ابهام» دارد... غلام
 می آید و عیب و ننگ می داند و خجالت می کشم که
 بگویم - ندانتم - برای جلادی چون تو، چنین
 «کاخ» را استوار کرده ام].

... رو؛ که اول، حدیث «بایه» کنند
 هر کجا گفنگوی «دیوار» است
 (نگرش بر اشعار پروین انصاری [به قلم]: ناظر، از نشرات
 «سروش»، ۱۳۲۲ ش. تهران. صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱).

اظهار نظر یکی از نکته دانان و قطعه سرنوشت پروین:

«... رضاخان، دوره‌ای جدید از دیکتاتوری را
 آغاز نمود که در آن، ملت ایران از فقدان آزادی در
 رنج بود... ظلم و استبداد سلسله قاجار به همان وضع
 سابق، در عصر پهلوی ادامه یافت. او، همه عوامل
 حکومت مطلقه، را در دست داشت چنان که حتی
 قبل از رسیدن به سلطنت، قادر بود آنچه را از او
 می نماید بر مملکت تحمیل کند. امیران قشون را به
 عنوان حکمرانان بر ایالات منصوب نمود که فقط
 جوابگوی شخص او بودند. شبکه‌ئی نظامی با
 مأمورین خفیه نویس و جاسوسی! بر سرتاسر مملکت
 گسترده شد... ظلم و استبداد [کشور] را
 فراگرفت... قوانین نظامی، استبداد مدهشی را
 مستقر ساخت. رضاخان... به اصطلاح: اصلاحات

اشعار درباره همسر و شکست در ازدواج:

دوست فاضلم، نصرت الله فتحی - که ساهاست دیگر در قد حیات نیست - در مقدمه کتاب «آئینه پروین»، نقل قول کرده است که: «... حتی خود پروین در خصوص این سانحه قطعه‌ای [متنوی] دارد و عنوان «نااهل» به آن داده و چون از رفتار آن شوهر گوهرناساس دل آزرده بوده، با همه محافظه‌کاری و پرده‌پوشی نتوانسته از استعمال کلمات «بی با سر» و «مایه دردی»، و غیره، خودداری کند»؛ [آئینه پروین - به خط محمدی انتشارات چاپخش (چاپ اول ۱۳۵۵) چاپ دوم ۱۳۶۸، ص ۳۶۸، صفحه (ر)، تهران].

«نااهل»: متنوی اثر طبع پروین:

نوگلی روزی ز شورستان دیدم
خار آن گل دید و رودهم کشید:
(گل پروین - خار = سرهنگ دوم فضل الله خان
همایون فال رئیس نظمی ایالت کرمانشاه همسر
پروین، که بعدها بجای همایونفال، نام خانوادگی
«آرتا» را انتخاب کرد) برابر اظهار دوست فاضل و
سخنورم و سرهنگ شهربانی «آقای پروین
مهاجرشجاعی»:

کز چه روئیدی به پیش پای ما
تنگ کردی بی ضرورت، جانی ما
سرخسی روی تو، چشمم خیره کرد
زشتی رویت، فضا را تیره کرد!
خسته شد از بوی جانکاهت وجود
این چه نقش است، این چه تار است، این چه بود؟!
خجلت آرد، شاخه بی بار تو
عسرت آرد، برگ ناهموار تو!
کاش برمیکنند زمین مرزت کسی!!
کاش می روئید در جایت خسی!
تو ندانم از کدامین کشوری!
هر که هستی! مایه دردی
(امیر لشکر محمدحسین آرم، رئیس کل نظمه؛
به رئیس نظمه [استان] کرمانشاه فشار آورده بود که
همسرت [پروین] را، وادار کن تا وی هم مانند
ملک الشعراء و دیگران [البته از بیم جان] اشعار در
مدح اعلیحضرت همایونی!! [رضاخان] بگوید و
پروین بارها نیز بطور قاطع، پاسخ منفی داده بود...
«شاخه بی بار تو، کاش برمیکنند زمین مرزت کسی»!
کاش می روئید در جایت خسی!! مایه
دردسهرستی!! و امثال این حرفها، عکس العمل
چنان جریانهائیست).

نازلی را آغاز نمود (!)... بسیاری از مخالفین
دستگاه و در میان آنان شعراء مشهور [ملک الشعراء
بهار و غیره از بیم جان] به خیل موافقین پیوستند و این
اصلاحات! را [با سرودن اشعار!] تحسین نمودند و
پیشرفتهای فنی! را ستایش! کردند! آقا پروین [چنین
نکرد]... (سوزان ندیمی، ترجمه «دکتر عطاء الله ندیمی»
کتاب «بیدارم پروین اعتصامی» - ناشر: دنبای مادر - چاپ اول
تهران از صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷).

نکرد؛ رهرو عاقل، به هرگز گدگه، خواب
نجید طائر آگاه «چینه» از هر «خوان»!
چه سود صحبت «شاهان»؟! چو نیست آزادی!
چرا دهیم گرانمایه وقت را، ارزان؟!
به رنج گوشه نشینی و فقر، تن دادن
به از پریدن بیگانه! داشتن غم جان!
(اشاره است به دعوت «درباری شدن» را
نپذیرفتن).

«ففس»، نه جز ففس است ار چه باشد از زروسیم
که صحن تنگ همانست و نام و ننگ همان
در آبنائه ویران خویش، خرسندیم
چه خوشدلیست در آباد دیدن «زندان»!!
هزار نکته به ما گفت شبر و گردون
چه غم؟ به چشم تو گریبی هشیم، یا نادان!
ما ز صحبت «بیگانگان»! ملال آید
به مبهمانی ام، ای دوست! هیچگاه، مخوان

(خواندن او را به درباره عنوان ندیمه ملکه
بطوریکه در جای خود و در صفحاتی دیگر شرح
داده ایم، «دعوت بیگانگان» دانسته است).
ز راه تجربه، گر هفتگی سکوت کنی
نه «حواجه»! مانند و «بانو»!، نه شکر و انبان
(به قول پارسا نویسرکانی: «چنان کرد «گردون»
کز آن پس دگر ز شهبانو و شه! نیاید خبر»).

«طیب» دهر، نیاموخت جز «ستم»؛ پروین
به «درد» (گفت و) حدیثی نگفت از «دربان»!!

(اینهم یکی از عجایب، یعنی پیش بینی خود
شاعره نابغه صافی ضمیر که به دست «طیب» - و
به ستم - «کشته» خواهد شد). آیات فوق در تمام
چاپهای متعدد دیوان خانم پروین اعتصامی در
مقطعات و در زیر عنوان «سرنوشت» به زیور طبع
آراسته شده لطفاً ملاحظه فرمائید: همین عنوانی که
پروین برای این قطعه شعر خود به ویژه بانوجه به
آخرین بیت او: انتخاب فرموده است:
- «سرنوشت» - آدمی را به فکر وامیدارد.

«تو» همه عیبی و، «ما» - یکسر هنرا!
«ما» سرافرازیم و! «تو» بی پا وسرا!

* * *

«گل» به او خندید کای بی مهر دوست
زشترونی، لیمک گفتارت نکوست
همنشین چون تونی بودن - خطاست
راست گفتی آنچه گفتی، راست، راست
گلبنی کاندربیانانی شکفت
یاوهنی گر «خار» بر «وی» گفت، گفت
می شکفتیم از بظرف گلشنی
می کشیدیم از نفاخر دامنی
تسا میان خار و خاشاک اندریم
کس نداند کز شما نیکوتریم
(تمامی «دست اندر کاران» در آن رژیم را به
«خار و خاشاک» تشبیه کرده است).

ما کز اول، پاک طینت بوده ایم
از کجا دمان تو، آلوده ایم؟! (؟)
«صحبت گل» رنجه سازد «خار» را!
خیرگی بین! خار ناهموار را!
«خار» دیدستی که «گل» دیدورمید؟!
«گل» شنیدستی که شد «خار» و، خلید؟!
ما «فرومایه» نبودیم از اول
تو فرومایه: شدی ضرب المثل
(در این بک بیت، حروف نام و نام خانوادگی
همسرش را آورده است: «فصل، همایون فال»).

همنشینان تو، خار اند و بیس
«گل» چه از زد پیش تو، ای بسوالهوس
پیش تو، غیر گیاهی نیستیم
«تو»! چه میدانی: چه ایم و کیستیم؟!
چون کسی «نااهل» را اهلی شمرد
گس ز «وی» روزی قفائی خورد، خورد
(همسر خانم پروین اعتصامی، قوم و خویش او
یعنی پسرعموی پدر پروین بوده و کلمه «اهل» اهلی
در این بیت اشاره به همین مورد است - «... اهل:
خویشاوند... فرهنگ نفیسی ناظم الأقطاب -
«... اهل: قوم و خویش... فرهنگ عمید «سه
جلدی»).

ما که جای خویش را نشناختیم
خویشین را در بلا انداختیم!...

امید و نویدی

به «نومیدی» شعر که گفت «امید»
که کسی ناسازگاری، چو لاله تو بشنید

نسی در کتابه، دانستوانی، برون در نهران - همین
نحس ادبی - که سالنک جوانی، دبیر اول آن بودم،
خانم سرور میخانه، محصل - دانشور و شاعر و یکی
از درستان صمیمی روانباد بروین - برای سخنرانی
راجع به پروین در پست سر خطابه قرار گرفت و ضمن
سخنان خود گفت که اعتصاب الملک در بهمن
۱۳۱۶ یعنی چند ماه پس از طلاق گرفتن پروین از
همسرش - درباره او و اشعارش مقاله‌ای نوشته که
طبع و نشر یافته است و در آن بطور ایهام و ایهام در
خصوص این ازدواج شکست خوردن نامتناهی است
ظاهر نظر فرموده و از منوی «امید و نویدی» که در
همس حول و حوش - توسط خانم پروین سروده شده
بود ابیاتی نیز نقل کرده که اینک متن آن - یکی دو
جمله - را که نوشته «پدی» است همراه با چند بیتی
که از «دختر» بی مانندش آورده بود بعرض عرضیم:
«... (نومیدی) با (امید) چه گفتگوی لطیف
دارد و با چه طرز مؤثر به «معرفی خود»
می پردازد...»

خانمها و آقایان: ابهام یا ابهامی که
اعتصاب الملک بکار برده در این دو کلمه: «معرفی
خود» نهفته است، که مقصودش شخص شخص
پروین می باشد - نه چیز دیگر - توجه فرمائید: «به
معرفی خود یعنی پروین». تکرار می کنم و ادامه
میدهم: «نومیدی با امید چه گفتگوی لطیف، دارد و
با چه طرز مؤثر به معرفی خود می پردازد:

در آن مدت که سر امید بودم
به کردارتو، خود را می ستودم
مرا هم بود: شادیهام، هوسها
چمنها، مرغها، گنجهها، قفسها
سر دمسردی ایام بگداخت
همان «ناسازگاری» کار من ساخت
[دلسردی (غلط چاپی)]. «دم سرد: آه سرد که از
روی «نومیدی» از سینه برآورد... فرهنگ عمید، سه
جلدی». ... ناسازگاری شوهر ناسازگار!...]

چراغ شب، ز یاد صبغک، سرد
گل دوشینه یکشب ماند و پژمرد
«سایه های محنت» جاسوا م برد
«دشمنی» دیدم و، گشتم چنین خرد
شبانگه در دلی تنگ آر میدم
شدم اشکی و، از چشمنی چکیدم
ندیم ناله ای بودم سحرگاه...

نسخی در ۱۳۱۶، گشتم یکی
محیطه مدیات و قطعات...
۱۳۱۶...
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:

... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:

... این قطعه را که پروین، طبق اطلاع موی در
۱۳۱۲ هجری در کرمانشاه سروده در دیوانش بعنوان
«سخنی و سخنیها» چاپ شده است:

... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:

سخنی در مضمون «عیجو»:

قطعه ۲۶ بیتی «عیجو» - راجع به دوران کوتاه
زنشویی خانم پروین اعتصامی - در دیوان اشعارش
با این بیت آغاز شده است:
ز انگی بطرف باغ به طاووس طمعنه زد
کاین مرغ زشویی، چه خودخواه و خودنماست!
علی اکبر دیبیم (شاعر و اسناد وقت دانشکده

سری و سردار خان، محصل دوست بسیار صمیمی
پروین، دوزی گشته: «در این قطعه، عنصر از رای،
شوهر پروین - و مصنف آن طاووس، حمید پروین،
می باشد. حسن افزود: موضوع را از خواهرم شمیم
که پروین نقل موی می کرد».

... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:

او، اینهم عکس العمل پروین:

... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:

... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:

... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:

... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:

«همایون فال بد دین»

... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:
... پروین در ۱۳۱۶...
نومیدی» از محرومیت خود معفی می گزید:

همنشین ناهموار:

پروین نامی را که (وان تولدش - رخشنده - بر روی او گذارده اند به تیت مُقرنی! همسر خود در «همنشین ناهموار» که در جهل و یک بیت سروده، آورده است و در دیوان اشعارش در قطعات - مقطعات - بطبع رسانده اند، که ما: ده بیت (یعنی یک چهارم آن) و در این میان، بیت مورد نظر و نیز جمله «ساخته» شده را در اینجا می آوریم، و می افزاییم که: «آب» پروین است، «آتش» سرهنگ دوم فضل الله خان «همايونفالي» رئيس نظيه [شهریانی] کرمانشاه - همسر پروین - که بعدها یعنی سالیانی بعد از درگذشت، پروین، نام خانوادگی خود را به «آبا» تغییر داده معاون کل شهریانی کشور هم شده بود:

آب لاله وقت جسم من...
 کاخ از تیغ دینک و جور شیر
 از چه شد بختم این چنین وارون
 از چه شد کارم این چنین دشوار
 من به یک جا، دمی نمی مانم
 ماندم اکثرت چون نقش بر دیوار
 نه صفایم ماند در خاطر
 نه فروغیم ماند بر رخسار
 «آتش» همنشین و، دود! تدیو
 شعله ام همدم و شرارم یار
 (... شبی نیست که [شوهرم] مهمانی نداشته باشد... و «دود و دم»، بر پا نگردد و فضای خانه از دود سیگار و تریاک مسموم نباشد... تا ساعت تفرقه آنان فرا رسد... و پنجره ها را باز کنم و هوای کثیف و مسموم را با هوای تازه تعویض نمایم...) از «صحیفای پروین» نقل از کتاب به تدوین سید هادی حائری.

با خنجم پاکه، تساب و حلوه خوب
 بککه بر خاطرم نشت شکر
 همنشین کسی که منت هوی ست
 نشد از دوست! مسرودم عشقم
 گرت سینه تنی ز بند منجبت
 منجبت با رفیق ناهموار
 عافلان از دکان مهره فروش
 بخیرینند نژاد شهوار
 «سانکان» را چه کار ما «دیوان»؟
 «صیوان» را چه کار ما «کفتار»؟
 در پایان توجه می دهد که در حروف بیت: عافلان از دکان مهره فروش تخریدند نژاد شهوار؛ این جمله قرار گرفته شده است:
 «همايون فال دود، شوهر رخشنده»

سیرده بیت! از «عهد خونین»

یکی دیگر از یادداشتها: بیانر مشخص، بعد از سخنانی... به بیانات خود ادامه داد که پروین در سالهای اخیر در جواب پرسشهایم از جمله گفت که: «در آن زمان هم در قیون این «خواستگاری» و «عجیبا دودل» و مرده بودم! آخر، کسی که از «ادبیات» بونی نبرده باشد به نظر من بی سواد است. و بی سواد قدرتمند قلندر هم چون «ازبایش» نه تنها چشم دیدن «شعرا» و «ادبا» را ندارد که «دشمن مغزهاست» و من با چنین آدمی ادبی چگونه می توانم زندگی کنم؟! در همان سالها «سردیدم» را در مثنوی «عهد خونین» منعکس کرده مخصوصاً در بیت: «نگننا مغز را نگذار در پوست - نشد دشمن، بدین افسانه ها دوست» که کلمات: «افسر بی سواد - دشمن مغزها - شوهر نامناسب» [در آن] نهفته است):

[شوهر آینده نگردد]:
 بنیزه گز نشوی جمله ست گذاریم
 هوای سحریت و «پیوند» داریم
 من از بازارن خاص «بندت» داریم
 تمام روی در خنجر گاهم
 بیا، هر عهد و هم شوکت باشم
 اگر آزاد و گزدر «بند» باشم
 نوفرزندان به زبیر نشانی
 مرا چون «بانه» بود در تندی
 [پروین گوید:-

بگننا: «مغز را نگذار در پوست
 نشد دشمن بدین افسانه ها دوست
 (به قراری، که در یکی از سطرهای بالا نقل قول شد، از حروف همین بیت این کلمات به دست می آید): «افسری سواد، دشمن مغزها، شوهر نامناسب».
 غرابهاست در این سبک بیان
 به «خون» باید نوشت این «عهد» و بیان:
 (به «خون» باید نوشت این «عهد»... انتظاب «عهد خونین» برای عنوان این مثنوی از ناحیه پروین، دلیل اینستکه هوشیاری او، او را منوجه ساخته بود که قدامت کردن و مدح نکردن به عاقبتی شوم، منجر خواهد شد - (که شد)!

مرا تا «ضعف» عادت شد، سرا «زور»!
 تخرود بود این «پیوند»، سقدور
 ازین معنی! سخن گفتن، تباهیت
 چنین «پیوند»! را پایا «سیاهی» است
 (که البته بالاخره این پیوند به شکست و تباهی و سیاهی انجامید):

مدر از زندگانی، ساز ما را
 سده موی عدم، پسرور ما را!!
 «نه هم خونیم» ما با هم نه هم را
 نه انجام است این را: نه آغاز
 نه سوگندست، سوگند «هریمن»!
 نه دل می سوزدش سرکس، نه دامن
 و در کتاب تألیف نویسنده به «اهریمن» و «دیو» اشاراتی شده که تکرار آن در اینجا ضرورت ندارد.
 در دل را بسه روی «دیو» مگنای
 چو بگشوی! نداری عهد پیشین جای
 دور روی، راه شد نفس دور و را
 همسان بهر، سریزیم آب و را

مرغ زیرک:

«مرغ زیرک را به سبب مدت کوتاهی زندگی مشترک خود گفتم»، از صحبتهای پروین:
 یکی مرغ زیرک از کوتاه یامی
 نظر کرد روزی به گشته دامن
 سالک به اهرمن، پیسج پیچی
 بگردار نظمی، ز خونه سرخ قیاس
 همه پیسج و تایش عیان گیسروداری
 همه نقش زبانش، روشن نمایی
 به هر دانه می، قصه می از فریبی
 به هر ذره نوری، حقیقتی ز شامی
 به بهلروش، صیفا تاخیر و پروین
 به کشتن حریمی، به خون تشنه کامی
 نه عاریش از دامن آلوده کردن
 به اش بیم ننگی، نه پروای نامی
 (برای بهتر دانستن معانی تمام این آیات باید به کتاب: «در پاسخ منتقدین گرامی و کلیات پروین، اختصاصی» به ویژه مجلد دوم - صحبتهای پروین - که در سال ۱۳۷۴، (یکسال دیگر)، منتشر خواهد شد مراجعه فرمائید).

زبانی نشردی و گشاهی شکستی
 گلوی تندرود، به باد حمامی
 (بعد از تمام شدن این اشعار، در مورد این بیت، مختصر توضیحی داده شده است).

از آن خدعه، آگاه شد مرغ دانا
 به «صیفا» داد از بلندی سلامی
 به برسد: این منظر جاناترا چیست
 که دارد شکوه و صفای نامی
 * * *
 بگننا: سرائیمت آباد و ایمن!!
 فرود تی از بهر گشت و خرامی

خریدار ملک امان! شو، چه حاصل
ز سرگشته‌گیهای عمر حرامی!!

* * *

بخوانید: کاین خانه نتوان خریدن
که منشی نخ است و «ندارد دوامی»
نماند به غیر از پروا و استخوانی
از آنکو گذارد به این خانه، گامی!
نبندیم چشم و نیسفتم در «چه»
نبخشیم چیزی؛ نخواهیم وامی
به دامن دست تو، هر قطره خون
مرا داده است از بلانی، پیامی!
فریب جهان، پخته کردست ما را
تو «آتش» نگه دار از بهر خامی

(در مثنوی «همشین ناهموار»، وقتی که موضوع
همسر از طرف پروین - به میان آمده در آنجا هم
کلمه «آتش» به کار گرفته شده است و در چند جای
دیگر به مناسبت شکست در ازدواج، تکرار همین واژه
یا کلماتی که دارای چنین معنایی باشد... سوختن،
شراه، شعله، آه، بازهم آتش و امثال آن).

اینکه شاعره نابغه در حروف بیتی از قطعه‌ها یا
غزلیات یا قصائد یا مثنویات... ضمن بیان
احساس خود - کلماتی تعبیه فرموده برای آنست که
خوانندگان نست به جنبه خصوصی یا سیاسی آن اثر
نیز شک و شبهه‌ئی نداشته باشند. مانند شعری که با
جزئی توضیحی در ذیل می‌آید:

پروین جهت به کار گرفتن حروفی که کلمات:
«هم، یونفال بی شرم و حیا» از آن استخراج می‌شود
چرا چنین مضمونی را برای سرودن انتخاب فرموده
است!:

«زمانی فشردی! و، گاه‌ی شکستی!
گلوی تندی! و، بال حسامی»
آیا شخص مورد نظر شاعره گرامی که رئیس
نظمیه شهری بزرگ در زمان رضاشاه بوده - و کار
«ساواک!»، دهها سال بعد راهم در آن زمان انجام
می‌داده - حقیقتاً گلوی قرقاولی! را (حتماً قرقاول
بوده؟! فشار داده - و، اعمال زور و قدرت کرده) -
و پروبال کبوتری؛ فاخته‌ئی! (با: دست و پای
بی گناه بی‌پناهی) را شکسته است!!! که باید
اضافه کنم مطالب لازم در کتاب نقل شده است و
اینک به علت بیماری قلبی، حال و حوصله تکرار
شرح و بسط آنها را در اینجا ندارم.

گفتگوی زن و شوهر:

در دیوان پروین، قصیده‌ئی در ۲۶ بیت با عنوان

«هرچه بادا باد»، درج شده است که مجملأً به آن
می‌پردازیم:

گفت با «خاک» - صبحگاهی - «باد»

چون تو، کم تیره روزگار! مباد
تو پیریشانی ما و ما ایمن:
تسو گرفتار ما و: «ما» آزاد!
نباید ناگفته گذاشت که «مُفسر»
فرمود: زن «خاک» است. - «مرد» او [باد] - با
دلی پُردرد و احوالی آشفته و غضبناک - به وی
گفت که: «بدبختی و گرفتاری و آینده‌ئی تیره و نار
در پیش روی دارد... مباد روز کسی مانند تو...
(ارتباط دارد به مطالبی که باید اعلیحضرت! را مدح
کرد و نمی‌کرد).

«بیک فرخنده‌ئی»!! چو من، سوی تو
اورمزد سپهر، نغمه‌ستاد
«تو» بدینگونه «بدرستت و زیون»!!
من چنین سرفروز و نیک نهاد!
این دویت فوق هم از حرفهایست که مرد به زن
زده و زیون و بدرشتش خوانده است! و از زن هم
این چنین پاسخ شنیده است:
گفت: «افتادگیست خصیت من
او فتنه‌ماد، زمانه‌م نماند
همه سیاح وادی عذیم
منعم و بینوا و منسبه و راد
(بس از نقل اشعار - به این بیت خواهیم
پرداخت).

بیل سخت است و، پرتگاه مخوف
پایه ست است و، «خانه» بی بنیاد
رهروی را که «دیو» به همتانست
اندونبان چه توشه سناند و زاد؟!
(دیو: «... و مراد از دیوهای مازندران»؛ فرهنگ
عمید سه جلدی، فرهنگ ناظم الأطلبا و سایر کتب
لغت») - (مقصود: «رضاخان»، است که از مازندران
بود).

چه توان خواست، از مکاید دهر؟!
چه توان کرد؟! هرچه بسا اباد
نزد گریگ جبل، چه بره، چه گریگ
پیش حکم قضا: چه خاک و چه باد»
حال، در مقابل توهین و تهدید، و اظهار اینکه
برای چه «اینگونه زبون و بدرشتی»؟! اگر
می‌خواهد بداند چه جواب داد؟ ابتدا این بیت را
(که یکی از شعرهای همین قصیده است) برای بار
دوم بخوانید:

«همه سیاح وادی عذیم
منعم و بینوا و منسبه و راد»

میس حروف بیت را با عبارت دبل مطابقت
فرمائید:

«همایونفال، همسر خامی و بی سواد من!»

اقا دوست فاضل گرامی، جناب ابوالفتح
اعصامی، برادر پروین - از نظر اصول - باین نظر،
هرگز موافق نبوده حتی این نظریه در یکی از
نوشته‌هایش انعکاس یافته است: «... مردی را که با
پروین ازدواج کرد، نباید «عامی و بی سواد»
خواند... باید با آورد گردید که: «ابوالفتح...
جمله نقل شده در بالا را ضمن پاسخ به نوشته‌های
پروین نقیسی مرقوم داشته بودند...».

جلسات ادبی خصوصی:

«... پروین از طفولیت در حدود هفت سالگی به
شعر گفتن آغاز کرد قریحاً سرشار و استعداد
خارق العاده وی همواره مورد استعجاب فضلا و
دانشمندانی که با پدر او خلطه داشتند. می‌بود...»
(علامه علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، پروین (پ) عذیم - ص
۲۹۲).

«... در محفل ادبی پدرش که با حضور
دانشمندانی چون نقوی [حاج سید نصرالله اخوی:
بعدها رئیس دانشکده معقول و متقول، نیز رئیس
دیوان عالی نینس]، بهار [ملک الشعراء]، افسر [نایب
رئیس مجلس شورای ملی و رئیس انجمن ادبی ایران]،
(و [دهخدا] و بسیاری دیگر از کبار تشکیل می‌یافت،
[پروین] حاضر بود و استعداد) شگرف شاعرانه‌اش از
همان دوران خودنمایی و بروز کرد...» (کتاب:
«خاوندیه پروین اعصامی» ص ۱۰۱ - از نوشته‌های عیون از یاد).

«این طفل بکشفه ده صدساله می‌رود...» (در
جرگه اطفال کمتر دیده شده است، با بزرگسالان هم،
پروین حرفی زیاد در محاورات باطن یافته، اسباب
بازیش غالباً کتاب بوده و در یازده سالگی: فردوسی،
نظامی، مولانا جلال‌الدین، ناصر خسرو، منوچهری،
انوری، فرخی با شناسائی شعرهایشان درباره آنان
اظهار عقیده می‌کرده...» (از یاد - جود نه برج - ص
۱۰۵).

«... به پاس احترام پروین می‌گوئیم که به
تصدیق سخن شناس و سخندان بزرگ، آقای
سید نصرالله نقوی، پروین از هشت سالگی، شعر
می‌گفته است. اعتصام‌الملک، ثری پروین،
قطعات زیبا و لطیفی از کتب خارجی...
گردمی آورد و به فارسی ترجمه کرده، پروین را در
خردسالی به نظم آن قطعات تشویق می‌نمود...»

(ملک الشعراء بهان - روزنامه «تو بهار» - چاپ تهران، شماره ۵۵
تاریخ ۱۳۲۲/۸/۲۳).

«من از رفقای نزدیک اعتصام‌الملک بودم و ساعتی ممتد در خانه او و در کتابخانه او به بحث و مطالعه ادبی با او گذرانیده‌ام. خانم پروین از خردسالی بدون خستگی در کنار ما قرار می‌گرفت و با عطش خارج از حوصله کودکان به گفتار ما گوش فرامی‌داد. اولین شعرش را در هشت سالگی ساخت؛ در این سن، فارسی راه روان می‌خواند و می‌نوشت، قطعه‌ئی از اشعاری که اعتصام‌الملک از زبان فرانسه ترجمه کرده بود، پروین آن را به شیوه انوری در زبان فارسی به شعر درآورد؛ من چندین بار با انجاب آن را خواندم و از آن پس در او با تکریمی که نایبانه عرفا و حکمای قرون گذشته بود نگاه کردم.»

(حاج سید نصرالله تقوی - جاویدانه پروین - صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹ - ۱۳۱۲ شمسی. ایضا: کتاب یادنامه پروین، انتشارات دیپان مدرن، ص ۳۱-۱۳۷۰ش).

«... در خانه شخصی که در زبان و ادب فارسی و غربی تبصر کامل داشت... قریحه پروین می‌نواست بشکفتد، آثار ارزنده پدید آرد و راه کمال بیاماید. خاصه که معاشران پدرش کسانی مانند علی اکبر دهخدا، ملک الشعراء بهار، حاج سید نصرالله تقوی، شاهزاده محمد هاشم میرزای افسر و امثال آنان بودند که جمله از اکابر شعر و ادب عصر، بشمار می‌آمدند و البته دختر جوان را در کار شعر و شاعری ارشاد و تشویق می‌کردند...» (دکتر عبدالحسین زریں کوب - «پاکاروان حله» - چاپ ششم، ۱۳۷۰ هـ.ش. انتشارات علمی - تهران - ص ۳۶۵).

«... هفته‌ئی یکشب حدود سه ساعت معادگاه... دانشمندان و شاعران طراز اول تهران آن زمان در خانه پدر پروین بود، که پروین در آن جلسات، اشعار خود را می‌خواند و چنانچه ضرورت داشت در اوائل شاعری او - به اظهار نظر و تصحیح آن مبادرت می‌نمودند - و بعدها به گفتن تصحیح و تحسین و آفرین...» (از «زندگینامه خانم پروین...» تحمیلی و شاعری، در پاسخ متفکرین گرامی و کیدات پروین اعتصامی).

«... خانه یوسف اعتصامی محفل ادیبان و دانش پژوهان و سخنوران بود. همین رفت و آمد آنان وسعه صدری که پدر بزرگوارش در آزاد گذاشتن پروین در این نوع معاشرتها داشت به پروین مجال آن را داد که از همان کودکی - هفت سالگی - شروع به شعر گفتن کند. قریحه سرشار و استعداد خارق العاده او همواره مایه تحسین گروه فراوانی از دانشمندان بود و آنان را دچار شگفتی می‌ساخت که دختری به این کوچکی [= کم سن و سالی] استعداد و «نبوغی» تا این حد اعجاب انگیز داشته باشد. با توجه به این مسأله، آنان پوسنه او را در زمینه

سرودن اشعار در اوزان و معانی و بحور گوناگون و سنگین و دشواری آزمودند و می‌دیدند که او با توانمندی هر چه بیشتر، از عهده برمی‌آید...» (دکتر محمد حسین روحانی - یادنامه پروین - گردآورنده علی دهخدا، چاپ تهران، ۱۳۷۰ چاپ اول، ص ۱۶۹).

«... شخصی به اختصار، اشعار داشت که به پروین جوان گفته شد: نام ایشان که جنب دره جلوس کرده‌اند در بیتی آورده شود: پروین گفت: گرت (فضل) بودست زبیت دهند ورت بجرم بودست، تاوان کنند ادیبی گفت: آوردن نام در شعر، آسان است ولی به طریق استناد در حروف بیت، مشکل... آیا می‌تواند (نام خانوادگی ایشان) را بطوریکه عرض شد در همین وزن و قافیه، وردیف، مرتجلاً بسراید؟ پروین گفت:

دن و دیده، دریای ملک تنند
رها کن که یک چند طوفان کنند
و اضافه کرد که از بعض حروف بیت: «همایون فال» حاصل می‌گردد.

یوسف اعتصام‌الملک گفت: گرچه آوردن نام کوچک من مشکل نیست اما بی‌میل هم نیستم که این چهار حرف را در بیتی بیاوری: پروین گفت:

فروغی گرت هست، فکلمت شود
کمالی گرت هست، نقصان کنند
باز هم اعتصام‌الملک گفت: «وحتماً میدانی که پدرم یعنی جدت: «ابراهیم» نام، داشته است. پروین گفت:

هزار آرزایش بود پیش از آن
که بیرون از این دیستان کنند
مجدداً اعتصام‌الملک - برای سومین بار - گفت: از نظر اینکه نام کامل و والده محترمه‌ات... یعنی آوردن حروف «خانم اختر قوام عداله»، در یک بیت؛ آنهم فی البدیهه! متأسر می‌دانم؛ لذا از چنین تقاضائی صرف نظر می‌کنم: پروین گفت:

به معمار عقل و خرد تیشه ده
که تا خانه جهل، دیران کنند
علی اکبر دهخدا که مات و متحیر مانده و آثار سوء ظن از چهره‌اش پدیدار شده و متعجب گردیده بود گفت: «مثل اینکه نام «علی اکبر دهخدا» را فراموش کرده‌اید؟! پروین گفت:

برآند خودبینی و جهل و عجب
که عیب ترا، از تو پنهان کنند

دهخدا در حالیکه بیت را یادداشت می‌کرد - تا حروف علی اکبر دهخدا را از آن استخراج کند - لب به سخن گشود که: پروین خانم! جناب آقا را هم دریابید. (و اشاره نمود به سمت حاج سید نصرالله تقوی).

پروین گفت:

چو آتش برافروزی از بهر خلق
همان آشت را به دامان کنند
که حروف: «آفتاب دانش، تقوی» از این بیت به دست می‌آید.

در اینجا باید افزود - با توجه به مضمون روشنی که از همین بیت مستفاد می‌شود - پروین در همه حال، مصلحت فردی خود را فدای منافع عمومی می‌نمود و گرچه به «دانش» حاج سید نصرالله تقوی ایمان داشت، لیک به «پیش» او معتقد نبود و در این بیت نیز از نیش زدن به این مرد کوتاهی نکرده است علت هم آن بود که فاضل مذکور مداح رضاخان بود و سه بیت زیر، نمونه‌ئی از قصیده هشتاد بیتی اوست:

از بیشه برون آمد، شیری (!) به سحرگاهان
هان رویه‌یکان یکسو، از عرصه این سامان
«سردار سپه» شیری (!) کز هیبت شمشیرش
پگست زهم پیوند، در جسم عدو، شریان
با حشمت ساسانی، با سلطنت ساسانی،!
با قبر سلیمان، ببری پی دیوان!!...
(چاپ در مطبوعات وقت، همچنین کتاب «اعمال شاه جهان» در ۱۰۷ صفحه قطع جیبی، فراهم آورده موسی پهلوی نژاد [شاعران شاعران] چاپ تهران، شرکت کانون کتاب - ۱۳۱۶/۵/۱۴ - صفحات ۸۷ و ۸۸... در شهر دولت شاهنشاه! معظم! پهلوی قصیده شیوانی به آهنگ قصیده خاقانی [هان ای دن عبرت... منتظن پیش گوینهای از این عصر همدیون...!!]).

خلاصه آنکه چون حاج سید نصرالله تقوی دید که پروین، او را «آفتاب دانش» بشمار آورده، موقعیت را بر وفق مرام خود تشخیص داده!! از پروین خواست که بیتی هم در «مدح» و به نام «اعلیحضرت»! برای حسن ختام بسراید!! پروین گفت:

سر و عقل گر خدمت جان کنند
بسی کار دشوار کاتبان کنند
پرسیدند که راجع به اعلیحضرت! چه کلمه یا کلماتی در ترکیب بعض حروف این بیت وجود دارد؟ - از پروین - پاسخ شنیدند که: «جلاد عشقی».
(چون به فرمان رضاخان، میرزاده عشقی را با شلیک گلوله - «ترور» کرده - به شهادت رسانده بودند).

موقعی که پرفسور محسن هشترودی، موضوع

بدیده سرایی پروین شاعره جوان را از زبان برادرش (محمد ضیاء هشتروزی) شنید گفته بود تعجبی ندارد نابغه از کودکی هم نابغه است با اینکه ریاضیات از ادبیات به مراتب دشوارتر می باشد مع هذا در چندین ثانیه هزاران عدد را بعضی ها در مغز خود جمع و ضرب و تقسیم کرده اند و نتسجه را به اطلاع رسانده اند که همه اش صحیح بوده است و حتی یک اشتباه هم مرتکب نشده اند.

رفع اشتباهات:

به اطلاع میرسد که «رفع اشتباهات» در موارد متعددیست که ما تنها یک مورد از آن یعنی اشتباه و رفع اشتباه یازدهم را در اینجا می آوریم:

(... اشتباه یازدهم): دوست نویسنده و شاعر و دانشور جناب سرهنگ پرویز مهاجر شجاعی، روزی سؤال کرد: با توجه به اینکه «چادر» یک نوع حجاب اسلامیست آیا معنی و مفهوم مصراع «چادر بوسیده!» بنیاد مسلمانی نبود... از قصیده «زن در ایران» یکی از آثار پروین - بدون اشکال است!؟

در آن موقع - نویسنده این اوراق - با قدری تأمل و مراجعه به: «ناریکخانه نیسان» جوابی گفتم در حدود مضمونی که در پائین مطالعه می فرمائید: - رفع اشتباه یازدهم: در سالیانی که رئیس دوا داره در دوشهرستانهای دامغان و سمنان بودم و آقای دانائی رئیس محلی اداره درسمنان با حضور چند تن منجمله صاحب این قلم، از آیه الله محمد صالح علامه حائری، همین پیرش را کرد از علامه حائری چنین پاسخی را شنید که: بمن گفته اند در اصل: «چادری پوشیده، بنیاد مسلمانی نبود» است اما از ترس شاه و نمایانش به آن صورت چاپ و شایع گردید.

تصیر: آنهایی که چون پروین «شیر، زن» نبودند، یا نظیر او «جگر شیر» نداشتند، یا در شمار مزدوران و جیره خواران دستگاه بودند، با هر «قوت و فنی»، که می دانستند در چاپخانه و در نشریات و مطبوعات و به هر حال و در هر صورت... «پوشیده» را، «پوشیده»! کردند. در صورتی که خود پروین و مادر مؤمنه اش، پوشیده در چادر بودند که با این ترتیب: حداقل معلوم و مشخص است که خودش در صدد اهانت به خود و به والدۀ ماجده اش برنامده است. ملاحظه فرمائید: «... پروین در هنگام مصاحبه در تاریکترین گوشۀ اطاق نشسته بود و «چادر» صورتش را کاملاً «پوشانده» بود، در تمام یکساعت و نیم که من حضور داشتم - موقع خداحافظی که خواستم به او دست داده باشم از وحشت نزدیکه بود هلاک شود...» (روایت می ان

Verden: Muean (برک نویسنده و عیلق امریکائی) - از صفحات ۱۷۶-۱۷۷ - ۱۳۸۲، نامه پروین اشعار می.

اقا بعد... استدعا دارم قبول زحمت فرموده این نوشته را هم، که عیناً نقل می کنم مطالعه فرمائید: «... اشعاری چون این بیت:

«چشم و دل را پرده می بایست، اما از عفاف
«چادر پوشیده»! بنیان مسلمانی نشد»!
[در اصل بجای «نشد!»، «نیود» آمده است]
که در آن روزها کفر محسوب می شد و گوینده اش را تکفیر می کردند! در «نشریاتی»، چون «مجله جمعیت نسوان وطنخواه»، «مجله پیک سعادت بانوان»!؛ «مجله دختران ایران»!، و بسیاری نشریات دیگر، - اینهم یک نوع توطئه، علیه افکار اصیل و پاک و مذهبی پروین - که همه در اوج شکفتگی نیوغ پروین انتشار می یافتند در حقیقت نهضت بیداری زنان! را تا عمق اجتماع گسترش داد...»!؛ [یعنی اگر گناهی روی داده پای پروین هم در میان بوده است!!]:

(پری شیخ الاسلامی - کتاب «زن در ایران و جهان»، فروردین ۱۳۵۱ تهران ص ۶۷ - بخش از «زریں».)

اقا بعد چه شد؟! ... استدعا دارم یک بار دیگر قبول زحمت فرموده، این نوشته را نیز، که عیناً نقل می کنم مطالعه فرمائید: «... پروین، عضو هیئت مدیره «کانون بانوان»! بود همان کانونی که پس از درگذشت او ابتدا و اصلاً هیچگونه یادی از وی نکرد! مصاحبت با او برای همگی، مایه افتخار بشمار می آمد! البته تا وقتی که از خصوصت رضاخان با وی بی خبر بودید! ولی او خود همواره ناراضی از محیط و اوضاع بنظر می رسید، روح حساسش به اندک چیزی آزرده می شد و طاقت تحمل نداشت [به خصوص تحمل جنایتها و خیانتها را] پروین، یک روز که مختصر دلنگی پیدا کرد و باعث «گریستن» او شد! «کانون بانوان» را ترک کرد و دیگر به آنجا باز نگشت...»؛ (خانم بدینالسلوک رانند زنی ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید - [مجله اور] ص ۵۴ - تهران ۱۳۴۷ ش. چاپ و. ان. ستا.)

آیا می خواهید بدانید که مختصر!! دلنگی و گریستن و کانون بانوان را ترک کردن، به چه سبب بوده است بدیهی است که: «این رشته سردراز دارد» لیکن افسوس بیماریهای قلبی و قندی و کلسترول، اما نمی دهد و بقول مولانا:

«شرح آن هجران و آن خون جگر

این زمان بگذران تا وقت دیگر

این که خاک سیاهش بالین است
اختر جسیخ ادب پروین است
صاحب آن همه گفتار امروز
سائل فائده و ساین است
گرچه جز تلخی از لبام ننید
هر چه خواهی سخن شیرین است
دوستان به که ز روی باد کنند
دل بی دوست دلی غمگین است
خاک در دیده بس جانفرو است
سنگ بر مینه بس سنگین است

زبونیها:

- (۱) ضمن مقاله در صفحات بعد، معنای موشع را توضیح داده است.
- (۲) رضاخان (چون در آن زمان ادعا می کرده که علت قتل و قتل ناشایسته مانده است!!)
- (۳) به «بوزها» و به «نوشت» - در بیت آخر - با توجه به پرده درپها و نوشته های عشقی در شماره آخر قرن بیستم در باره رضاخان و مزدورانش؛ وقت لازم بنویس فرمائید همچنین به «دفتر و طومار خود بچید...» که می گوید عشقی یقین داشت که بشهادت خواهد رسید و نیز شاعر هم.
- (۴) اغصان (به فتح): شاخه های درخت.
- (۵) ایقان (به کسر): یقین کردن، باور داشتن، بی گمان شدن.
- (۶) حصن (به کسر): قلعه، دژ.
- (۷) باژریان: باجیان، باجذای مأمور وصول باج و خراج.
- (۸) امپریالیسم (واژه فرانسوی) نمادی و تجاوز و توسعه یک کشور مقتدر بر کشورهای دیگر...
- (۹) این سه واژه برگرفته شد، از مقاله «حسن لاهوتی» ماهنامه «کلک» تیر ۱۳۷۱ - شماره ۲۸ - ص ۱۱۵.